



نوبت منہ



مسواک با حوله و برس توی فروشگاه نشسته بود. نبات آن‌ها را توی سبد خریدش گذاشت. سه تایی گفتند: «هورا!»

به خانه رفتند. نبات گفت: «برس جون، موهام پیچه، تابش بده.»

برس دوید. خرت خرت خندید و موهای نبات را برس کشید.

مسواک گفت: «آخ جون! نوبت منہ.»

نبات ابروهایش را بالا داد و گفت: «آخه مسواک جون، الان نوبت توست؟» و رفت و شام خورد. بعد رفت دستشویی.

وقتی برگشت، مسواک گفت: «نوبت منہ! نوبت منہ.»

نبات خمیازه کشید و گفت: «مسواک جون، خمیردندون گم شده. منم خوابم میاد. پس نوبت تو نیست.»

مسواک توی دلش گفت: «خمیردندون را پیدا می‌کنم تا نوبتم بشه.»

لی‌لی‌کنان گشت و گشت: این طبقه را، آن یکی طبقه را، یکهو از زیر قفسه صدایی شنید. خم شد. خمیردندان خروپف می‌کرد. تکانش داد و گفت: «این‌جا که جای خواب نیست. الان که وقت خواب نیست!»

خمیردندان هول‌هولکی گفت: «دالی! سگ سگ.» پا شد و تلوخوران گفت: «نبات و من

قایم باشک بازی می‌کردیم. از بس نیامد، خوابم برد.»

آن وقت خودش را پیچ‌پیچی کرد و از خمیر رنگی‌اش روی مسواک گذاشت.

برس و حوله با هم داد زدند: «نوبت مسواکه! نوبت مسواکه!»

نبات آمد. خندید و گفت: «آفرین مسواک کوچولو!»

مسواک خرچ‌خرچ کف رنگی درست کرد.

کف‌بازی کردند و آب‌بازی.

نبات که دندان‌ش تمیز شده بود، گفت: «حوله جون، بیا آب‌بازی‌هام رو خشک کن.»

خُر و پُف





حوله روی دستِ نبات نشست و گفت: «به‌به! نوبت منم شد.» نبات دست و صورتش را با حوله خشک کرد: «حالا نوبت خوابه. شب‌بخیر دوست گُلی‌ها.» و رفت توی رختخواب گرم و نرمش.
مسواک کنار دوست‌هایش، خمیردندان و برس و حوله، توی قفسه‌شان
لالا کرد. هامپیش!

